

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۷  
نبرد با شیاطین

# سایهٔ مرگ دارن نشان

ترجمهٔ فرزانه کریمی





## خاطرات برانابوس — ۱

بريجيتاى شانزده ساله در آستانهٔ ازدواج بود. از وقتى كه به دنيا آمده بود، قولش را به شهريار داده بودند. شهريار خوب رو بود و مهربان، و بريجيتا رسيدن روز عروسى را انتظار مى كشيده. او رؤيائى روزى را در سر مى پروراند كه پسرانى فراوان، جنگجويانى خوب، به دنيا آورد؛ شهريانوى امپراتورى قدرتمندى شود و تا ساليانى دراز با شادى زندگى كند.

ولى شهريار كاهنه‌اى قدرتمند را به خشم آورد. كاهنه به انتقام اين عمل، در روز عروسى، هيولايى شيطانى را فرا خواند. هيولا تعداد زيادى از مهمان‌ها را كشت و بريجيتا را با خود برد. بريجيتا خيلى رنج كشيده، ولى هيولا او را نكشت؛ به جاى اين كار، چند ماه بعد او را به شهريار باز گرداند، ولى بر دار.

بريجيتا بهت زده بود، ولى شهريار فقط نگران اين بود كه با چنين